



گفت‌وگوی «جوان» با هم‌رزم سردار شهید حاج حسن محققى، جانشین سازمان اطلاعات سپاه که ۲۵ خرداد توسط صهیونیست‌ها به شهادت رسید

گردان طلبه‌ها به فرماندهی حاج حسن غوغا می‌کرد

■ علیرضا محمدی

سردار قاسم صادقی، هم‌رزم سردار شهید حاج حسن محققى می‌گوید که اولین جرقه‌های علاقه حاج حسن به کارهای اطلاعاتی از عملیات شناسایی در دشت ذوالفقاری آبادان رقم خورد. اولین ماه‌های شروع جنگ، شهید محققى که به «حاج حسن محقق» معروف است به جبهه آبادان رفت و ماه‌ها در آنجا با دشمن یعنی جنگید. آن روزها حاج حسن تنها ۱۷ سال داشت. اما مثل خیلی از فرماندهان دفاع مقدس، مشتق جنگ و رزم را در میدان نبرد آموخت و رفته‌رفته به چنان پختگی و تجربه‌ای رسید که صهیونیست‌ها و آمریکایی‌ها به دنبال ترور و شهادت وی بودند. عاقبت این سرباز گمنام امام‌زمان (عج) در روز ۲۵ خردادماه ۱۴۰۴ در کنار سردار شهید محمد کاظمی، فرمانده سازمان اطلاعات سپاه و در پی حمله موشکی اسرائیل به شهادت رسید. در گفت‌وگویی که با سردار صادقی انجام دادیم، گذری به خاطرات شهید محققى در دوران دفاع مقدس و خدمات جهادی این شهید داشتیم.

حاج حسن چطور روحیاتی داشت؟

بودند. من یادم است حاج حسن آن اوایل وقتی می‌خواست «گت» شلوارش را ببندازد، بلد نبود این کار را انجام بدهد. اما همین جوان‌های کم‌تجربه در دانشگاه جبهه‌ها آن‌قدر آبدیده شدند که تبدیل به فرماندهانی اسطوره‌ای شدند. وقتی می‌بینیم صهیونیست‌ها و آمریکایی‌ها به دنبال او بودند تا ترورش کنند، نشان می‌دهد که ایشان چه توانایی‌هایی داشت و علم و دین را تا چه حد در خودش تقویت کرده بود.

در گروه فدائیان اسلام همه‌جوره آدمی را می‌توانستی ببینی. شهید سیدمجتبی هاشمی، فرمانده فدائیان اسلام، در جمع کردن افراد با گرایش و سلایق مختلف مثل شهید چمران عمل می‌کرد.اگر رزمندگانی می‌توانستند به‌صورت انفرادی یا حتی گروهی خودشان را به آبادان برسانند، نه سپاه مسئولیت آنها را برعهده می‌گرفت نه ارتش. چون می‌گفتند امکانات نداریم یا سازمان رزمان بهم می‌خورد... ولی گروه فدائیان اسلام همه این رزمنده‌ها را جذب می‌کرد. بین ما از بی‌نماز گرفته تا داش‌مشتی‌ها و لوتی‌ها و حتی افرادی که سابقه زندان داشتند دیده می‌شد. اما حاج حسن و دوستانش که به جمع ما آمدند، همه‌شان بچه‌های نمازخوان و مشترعی بودند. پدر حاج حسن از روحانیون مبارز قبل از انقلاب بود. ایشان از چنین خانواده‌ای قدم به جبهه آبادان گذاشته‌بود و حتی بچه‌هایی که نماز نمی‌خواندند را نصیحت و راهنمایی می‌کرد. در

می‌شد. اما خدا خواست او را نگه‌دار تا چند دهه دیگر به ایران و اسلام خدمت کند. حاج حسن وصیت کرده بود در کنار شهید حسن سسماواتی در بهشت‌زهر(اس) دفن شود.

یک نکته دیگر که می‌خواهم اینجا به آن اشاره کنم این است که اولین جرقه علاقه شهید محقق به کارهای اطلاعاتی از عملیات شناسایی در دشت ذوالفقاری زده شد. ما آنجا یک فرمانده اطلاعات-عملیات داشتیم به نام شهید علی مستعدی که خیلی بچه زرنگی بود؛ ایشان نیمه‌های شب از انتهای خاک‌ریز خودی می‌رفت به سنگر کمین دشمن و گوش نیروهای نگهبان بعضی‌ها را می‌پرید و با خودش می‌آورد. تهور و شجاعت او باعث می‌شد که رزمندگان جوانی مثل حاج حسن محقق جذب شوند. علی مستعدی هم در جواب اشتیاق آنها می‌گفت به این شرط شما را وارد کارهای اطلاعات-شناسایی می‌کنم که بروید در منطقه حائل بین ما و عراقی‌ها (که حدود ۳۰۰ الی ۴۰۰ متر بین خط خودی و دشمن فاصله بود) یک خودروی ایفا و یک خودروی جیب عراقی منهدم‌شده است. در این ماشین‌ها سه‌تا جنازه افسران بعضی باقی مانده است. در جیب لباس یکی از کشته‌شده‌ها کارت شناسایی‌اش را برادرید و با خودتان بیاورید. وقتی این کارت را آوردید، متوجه می‌شوم که واقعا آنجا رفتاید و کارتان را درست انجام داده‌اید. آن وقت اجازه می‌دهم وارد واحد اطلاعات-عملیات شوید. بنابراین جرقه تفکر اطلاعاتی شهید حاج حسن محقق در دشت ذوالفقاری آبادان زده شد.

چه خاطراتی از هم‌رزمی با شهید حاج حسن محقق در جبهه آبادان دارید؟
خاطرات زیادی با هم داریم. جمع ما در گروه فدائیان اسلام یک جمع فراموش‌نشدن است. حاج حسن یک جوان حرف‌گوش‌کنی بود. هر کاری که مسئولان به او واگذار می‌کردند را به‌خوبی انجام می‌داد. آن زمان بنی‌صدر به‌ارتش دستور داده بود با بچه‌های سپاه و نیروهای مردمی همکاری نکنند، ولی بعضی از افسران ارتش مثل سرهنگ کهتری یا ما همکاری می‌کرد. مثلاً وقتی به گلوله‌توپ ۱۰۶ نیاز داشتیم به سرهنگ کهتری مراجعه می‌کردیم. ایشان روی برگه‌ای می‌نوشت ۵۰ گلوله به این‌ها تحویل بدهید. همراه شهید محقق می‌رفتم به زاغه مهمات ارتش که نخلستان‌های حاشیه بهمنشیر بود، برگه را نشان مسئول زاغه می‌دادیم. در کنارش هم یک بسته سیگار و ونیس‌تون چهارخط به او می‌دادیم. انباردار می‌رفت در گوشه‌ای مشغول کشیدن سیگار می‌شد و من هم به حاج حسن و دیگر بچه‌های می‌گفتم: به جای ۵۰ گلوله‌توپ، تا می‌توانید گلوله بردارید! (می‌خندد) یا یک‌بار یادم است دیدم شهید محقق و تعدادی از بچه‌ها با آب شیرین دست و صورتشان را می‌شویند. گفتم اینجا آب شرب زیاد نیست، کمی که زمین را آکنید، به آب می‌رسید. آب چاه استفاده کنید. حاج حسن شروع کرد به زمین‌کندن و به آب رسید. اما این آب شور و ترش و بدمزه بود. فقط می‌توانستند با آن صورتشان را بشویند که بعد خشک‌شدن، سر و رویشان صوره می‌بست. یادم است هر کدام از بچه‌ها که آب غیر شرب می‌خواستند، می‌گفتم: برو از چاه حاج حسن محقق بردار. این چاه کوچک هم یک خاطره‌ای از شهید محقق در جبهه آبادان شد.

حاج حسن تا چه مقطعی در آبادان بود و بعد به کدام جبهه‌ها رفت؟

بعد از شکست حصر آبادان، شهید محقق رفت برای عملیات فتح‌المبین و در این عملیات شرکت کرد. کمی بعد ایشان با چندتا از رزمنده‌های طلبه مثل حاج مهدی طالب، اخوی من، سیدسجاد هاشمیان و... به لشکر حضرت رسول(ص) آمدند و با یکی از گردان‌های لشکر کار می‌کردند. در ادامه عملیات خیبر کارهای شناسایی انجام می‌دادند. سال ۶۳ مدتی از منطقه آمدند و درس طلیگی می‌خواندند. اوایل سال ۶۴ که حضرت امام فرمود جنگ در رأس امور است، این بچه‌ها دوباره به لشکر ۲۷ آمدند و رفتند پیش شهید رضا دستواره و اعلام آمادگی کردند که اداره یک گردان لشکر را برعهده بگیرند. خوب همه‌شان بچه‌های جنگ‌دیده و باتجربه‌ای بودند و توانایی‌شان واقعاً بالا بود. شهید دستواره هم همراه این بچه‌ها پیش حاج محمد کوثری، فرمانده لشکر می‌رود و با معرفی آنها به سردار کوثری، قرار می‌شود تا گردان حبیب‌بن‌مظاهر را دوباره احیا کنند. آبان سال ۶۴ گردان حبیب به فرماندهی شهید حاج حسن محقق و به معاونت مهدی طالب، اخوی من (علیرضا صادقی)، سیدسجاد



■ سردار شهید حاج حسن محقق (داخل اتومبیل) هنگام بازدید از یادمان دشت ذوالفقاری، سردار صادقی کنار ایشان ایستاده است



بعد از اینکه چند نفر از بچه‌محل‌های حاج حسن در جبهه آبادان به شهادت رسیدند، او و تعدادی از هم‌سن‌وسال‌هایش که آن موقع به‌نظرم کلاس یازدهم یا دوازدهم دبیرستان بودند، برای اینکه اسلحه دوستانشان به زمین نینفتد، خودشان را به آبادان محاصره‌شده رساندند. دی‌ماه ۱۳۵۹ بود که آمدند و در گروه فدائیان اسلام هم‌رزم ما شدند.

هاشمیان، سیدعلی اکبر نوری و چند نفر دیگر از بچه‌ها که اکثرشان طلبه بودند، دوباره پا گرفت و به این ترتیب اولین گردان طلبه‌های لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) به فرماندهی حاج حسن محقق شکل گرفت.

این گروه طلبه که گفتید و شهید محقق هم جزوشان بود، از کجا همدیگر را پیدا کرده بودند؟

چون همه‌شان طلبه بودند یاد محیط حوزه‌ها ما آشنا شده بودند یا در جبهه‌ها و بعضی‌هایشان هم که از دوران مدرسه



سال ۶۶ من و حاج حسن به حج رفته بودیم، من در یک کاروان و ایشان هم در کاروان دیگری بود. در مراسم برانست از مشرکین که ایادی سعودی حجاج ایرانی را مورد ضرب و شتم قرار دادند، حاج حسن در صف اول بود و ایشان را طوری زده بودند که نفسش بالا نمی‌آمد. بچه‌ها ایشان را حمل کردند و بردیم در کاروان درمانش کردیم.



■ ردیف ایستاده از راست سردار قاسم صادقی نفر اول و سردار شهید حاج حسن محقق در حج خوین سال ۶۶

با هم بودند. مثلاً حاج حسن و سیدسجاد هاشمیان در یک مدرسه درس می‌خواندند و به گمنام با هم هم‌کلاسی هم بودند. یا همشیره سیدسجاد هسسر حاج مهدی طالب بود و به همین ترتیب اغلبشان رفاقت نزدیک و صمیمانه‌ای با هم داشتند. چون از بچه‌های قدیمی جبهه هم بودند و کارهای اطلاعات-شناسایی تبحر داشتند، انصافاً در اداره و هدایت گردان حبیب سنگ تمام گذاشتند. اولین عملیاتی که گردان طلبه‌ها به فرماندهی شهید محقق به آن ورود کرد، والفجر بود. درخشش گردان در این عملیات باعث شد تا در عملیات بعدی جایگاه ویژه‌ای به این گردان اختصاص داده شود. گردان حبیب هم خط‌شکن بود، هم خط‌نگهدار. یک گردان عالم و عاقلی بود.

شهید محقق در کسوت فرماندهی گردان چه خصوصیات بارزی داشت؟

من در یک مقطعی به‌عنوان نیروی آزاد لشکر ۲۷، پیام فرمانده لشکر را به فرمانده گردان‌های‌م‌رساندم. یادم است برخی از فرماندهان گردان وقتی که به آنها اعلام می‌کردم مثلاً سردار کوثری فلان حرف را زده یا فلان دستور را داده، قبول می‌کردند ولی خیلی دنبال کار رانمی‌گرفتند. اما حاج حسن روحیه ولایت‌پذیری خوبی داشت. اگر دستوری از سوی فرمانده لشکر صادر می‌شد، سریع می‌پذیرفت و همان لحظه برای انجامش اقدام می‌کرد. این روحیه ولایت‌پذیری و ولایتمداری را بعددها در زندگی جهادی ایشان بارها و بارها دیدیم.

جانبازی حاج حسن در کدام عملیات رقم خورد؟

شهید محقق تا پایان دفاع مقدس در جبهه‌ها بود. اواخر جنگ گردان حبیب تبدیل به تیپ شده بود. وقتی که عراق تک‌سنگین و گسترده روزهای آخر جنگ را به‌اجرا گذاشت، شهید محقق به همراه ریه‌هایش به مقابله دشمن رفت که در جریان همین زورخوردنها گلوله‌ای کنارش منفرج شد. در این واقعه یک پای حاج حسن از بالای رانو قطع شد و زانوی پای دیگرش هم فیکس شد؛ یعنی دیگر خم نمی‌شد. بعد از جانبازی یک مدتی ایشان دوران درمان را سپری کرد و بعد سال ۶۸ یا ۶۹ با خواهر سردار کوثری ازدواج کرد. واسطه ازدواجشان هم من بودم. یک روز حاج محمد کوثری پیش من آمد و از من پرسید حاج حسن نمی‌خواهد از دواج کند؟ من گفتم کسی را برایش زیر نظر داری؟ گفت خواهر خودم. این را هم اضافه کنم که در زمان جنگ خیلی از بچه‌های رزمنده به تناسب روحیاتی که داشتند، می‌خواستند کسی را بخوانده‌شان وصلت کند که همفکرشان باشد. لذا از این موارد زیاد بین بچه‌های رزمنده بود. خلاصه من هم پیش حاج حسن رفتم و موضوع را با او در میان گذاشتم. پرسید خود حاج محمد کوثری این حرف را به شما زده؟ گفتم بله.

ایشان هم پذیرفت و نهایتاً این وصلت شکل گرفت. بعد از اتمام دفاع مقدس شهید محقق چه مسئولیت‌هایی برعهده گرفت؟

بعد از جنگ رفتم یادگان ولیعصر(عج) و بعد هم یادگان امام حسن(ع) و ایشان آنجا رئیس ستاد لشکر شد. حدود پنج سال در این سمت ماند و بعد مسئول اطلاعات نیروی زمینی سپاه شد. بعد هم رفت مسئولیت اطلاعات قرارگاه ثارالله(ع) را برعهده گرفت و نهایتاً جانشین سازمان اطلاعات سپاه شد و در همین سمت به شهادت رسید. یک نکته‌ای را اینجا عرض کنم که شهید محقق از بعد فرهنگی نیز بسیار فعال بود. هیئت گردان‌های حبیب و ابوذر را ایشان راهاندازی کرد. یک حوزه علمیه هم در قم دایر کرد که طلبه جذب می‌کرد. زمانی هم که در لشکر بود، برای خانه‌سازی بچه‌ها خیلی تلاش کرد. هر کسی به ایشان مراجعه می‌کرد یک جورهایی راضی برمی‌گشت. تا اواخر عمرشان ولو شده درودار و رفاقتمان را حفظ کرده بودیم و او برای من همان حاج حسن دشت ذوالفقاری بود.

سخن پایانی
در حج خوین سال ۶۶ من و حاج حسن به حج رفته بودیم. من در یک کاروان و ایشان هم در کاروان دیگری بود. در مراسم برات از مشرکین که ایادی سعودی حجاج ایرانی را مورد ضرب و شتم قرار دادند، حاج حسن در صف اول بود و ایشان را طوری زده بودند که نفسش بالا نمی‌آمد. بچه‌ها ایشان را حمل کردند و بردیم در کاروان آنجائفس ایشان را احیا کردیم. من به شوخی گفتم حاج حسن بالاخره حلاویت را می‌خورم. ایشان گفت: نه من حلاویت را می‌خورم. تا این اواخر هر بار همدیگر را می‌دیدیم همین شوخی ردوبدل می‌شد. نهایتاً با او به شهادت رفت و ما هنوز حسرت به دل مانده‌ایم.

	۲	۹		
	۶	۴	۱	
	۳	۶	۵	
۸		۲		
۵		۳		
۹		۸		
	۶	۱		
	۷	۳	۶	
	۴			۸

۸	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶
۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲
۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹
۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴
۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱
۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵
۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷
۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱
۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶	۲	۹	۴	۱	۵	۳	۷	۱	۶